

بررسی تطبیقی تربیت ظاهر و باطن در کلام

مولانا و سعدی

نرگس محمدی بدر*

استادیار دانشگاه پیام‌نور

محمدرضا سرمدی

استادیار دانشگاه پیام‌نور

سکینه احمدیان**

چکیده

مثنوی مولوی و بوستان و گلستان سعدی از آثار تعلیمی زبان فارسی هستند و «تربیت عرفانی» یکی از جنبه‌های مشترک تعلیمات مولانا و سعدی است. هدف اصلی مکاتب تربیتی، دینی و عرفانی فراهم نمودن زمینه‌های تحول روحانی انسان است که با شناخت آلودگی‌ها و بیماری‌های نفسانی و از بین بردن آن‌ها و تجلی انوار الهی در وجود انسان هدف تربیتی آنان، محقق می‌شود. چنین تربیتی ساده و سطحی نیست و تمامی جنبه‌های وجود انسان را در برمی‌گیرد و نیاز به حرکت و تحولی همه‌جانبه دارد. بنابراین در تربیت عرفانی علاوه بر ظاهر و رفتارهای ظاهری، باطن و زوایای پنهان آن نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. به همین سبب عارفانی چون مولانا در تعالیم تربیتی خویش، همانند عالم تربیتی و روان‌شناسی حاذق به درمان بیماری‌هایی می‌پردازند که در لایه‌های زیرین وجود آدمی ریشه دوانده است و

* badr@pnu.ac.ir

** دانشجوی دکتری دانشگاه پیام‌نور

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱/۲۰

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، شماره ۱۴ و ۱۵، صص ۱۵۵-۱۸۲

مسلمانی چون سعدی نیز با گرایشی عارفانه تأثیر پنهان آن‌ها را در اخلاق و رفتار انسانی به تصویر می‌کشد.

کلیدواژه‌ها: مولانا، سعدی، تحول ظاهر، تحول باطن.

مقدمه

مثنوی و بوستان و گلستان سعدی از پربرترین و مهم‌ترین آثار تعلیمی زبان فارسی هستند. آثار شگرف و پرمحتوایی که دست‌یابی به کنه معارف تربیتی آن‌ها کار آسانی نیست و قابلیت‌های خاصی را می‌طلبد، قابلیت‌های معنوی و اصیلی که جهان‌عینیت‌گرا و منفعت‌طلب امروز، روز به روز بیشتر از آن‌ها دور می‌شود. به همین سبب لازم است هدف‌های تربیتی این آثار به گونه‌ای تبیین و تفسیر شود که انسان کم‌حوصله امروز با قوانین تربیتی محدود خود نیز بتواند از آن‌ها بهره‌مند شود. پس ناچار انسان باید از بلندای تربیت آسمانی و عرفانی به قوانین محدود علوم زمینی نزول کند تا بتواند رشته اتصال این دو را تا جایی که ممکن است حفظ کند، هرچند این پیوند و اتصال از دیدگاه اهل نظر خوشایند و دل‌چسب نباشد.

این مقاله بیش از پرداختن به این که مولانا و سعدی چه گفته‌اند، به دنبال راه‌کاری است که بتوان به وسیله آن از این‌گونه آثار در تربیت امروز بیشتر بهره برد. به همین سبب با نگرشی متفاوت با آنچه که در تبیین و توضیح این آثار رایج است به بررسی این آثار و در حد امکان به مقایسه آن‌ها پرداخته است.

آثار مورد مطالعه یعنی مثنوی و تا حدی بوستان و گلستان تعالیم تربیتی بسیاری با موضوعات متنوع دارند، اما تاکنون به صورت منسجم طبقه‌بندی نشده‌اند. نگارندگان برای دست‌یابی به سازمان‌دهی و طبقه‌بندی قابل قبولی برای این موضوعات، یکی از الگوهای را که شیوه‌های گوناگون تربیتی را به صورت نسبتاً جامع مطرح کرده بود، برگزیدند (کتاب‌نگاهی دوباره به تربیت اسلامی به قلم خسرو باقری) و آن را ملاک سنجش قرار دادند. در تدوین مطالب به شیوه معمول در علوم تربیتی و آنچه در این

کتاب آمده، ویژگی‌های عمومی انسان را به عنوان مبنا مطرح کردیم و آن‌چه را که مریدان برای تربیت انسان با توجه به مبانی تربیتی مطرح می‌کنند، به عنوان «اصل» آوردیم و در نهایت برای اجرای این اصول، روش‌های قابل اجرا با نمونه‌هایی از مثنوی و سپس بوستان و گلستان ذکر کرده و به مقایسه دیدگاه مولانا و سعدی در آن مبنا پرداختیم.

هدف اصلی مقاله این است که مفاهیم تربیتی این آثار بزرگ تعلیمی را با زبان امروز و احساس و اندیشه انسان امروز بیان کند یا حداقل در این جهت گام‌هایی هرچند سست و لرزان بردارد تا رشته پیوند میان تعالیم تربیتی امروز که بیشتر بر محور امور و منافع مادی می‌گردد، با تعالیم تربیتی عارفی چون مولانا و مسلمان متمایل به عرفانی چون سعدی که بیشتر بر محور معنویت و در جهت کمالات روحانی انسان می‌گشت، مستحکم‌تر شود.

بیان مسئله

«بررسی و مقایسه تعالیم تربیتی مولانا و سعدی»

یکی از مسائلی که پیوسته ذهن انسان را به خود مشغول ساخته، این است که زندگی چیست؟ و انسان چه هدفی دارد؟ پاسخ چنین سؤال‌هایی را می‌توان در آثار افرادی یافت که دارای جهان‌بینی و ایدئولوژی محکمی هستند و با توجه به این جهان‌بینی تلاش می‌کنند تا هستی را بهتر بشناسند، هویت انسان را درک و جایگاه او را در کل هستی بررسی کنند و پس از آن به عنوان مربی، انسان را یاری کنند تا به منزلگاه حقیقی خویش و مقامی که در شأن اوست برسد.

در ادبیات فارسی، مولانا و سعدی با داستان‌ها و حکایت‌های تمثیلی توانستند در مقام مریدان آگاه و هنرمند، تصاویری زیبا و جاودان از زندگی انسان و هدف‌های

متعالی آن برجای گذارند؛ چنان که گلستان سعدی انسان را به زندگی هوشیارانه در دنیا به همراه رستگاری اخروی فرا می خواند و مثنوی مولوی و بوستان سعدی با نگرشی عرفانی نجات روح انسان را از بند تعلقات مادی به تصویر می کشند. تصاویر زیبایی که با کلمات دلنشین و مفاهیم خیال انگیزشان اکنون نیز پس از قرن ها قدرت رها ساختن روح در بند آدمی را دارند.

بهره گیری تربیتی از این آثار تاکنون به این شیوه معمول بوده است که مثنوی مولوی را به عنوان اثری بشناسد که قصد دارد با نگرش عاشقانه و عارفانه هستی و جایگاه انسان را تبیین کند و انسان را برای رسیدن به کمال تربیت کند. بوستان سعدی نیز کم و بیش شیوه تربیتی مثنوی را مطرح می کند و گلستان با داستان های پراکنده اش انسان را برای روابط اجتماعی مناسب آماده کند.

هدف این مقاله آن است که چنین نگرش کلی را کنار گذاشته و شیوه هایی را برای دسته بندی و طبقه بندی هدف های تربیتی این آثار مطرح کند که از علوم تربیتی امروز برگرفته شده است و با ذکر نمونه هایی از آثار مولانا و سعدی دیدگاه آنان را با یکدیگر مقایسه کند تا به این وسیله هم راهی برای نگرش جزئی تر به شیوه های تربیتی این دو ادیب گران پایه گشوده شود و هم بین آثار ادبی و علوم تربیتی که امروزه به عنوان دو رشته تخصصی مجزا مطرح می شوند، پلی ارتباطی زده شود و از تلفیق آن دو، قانون مندی علوم تربیتی به ادبیات راه یابد و چاشنی ادبیات به مباحث علمی علوم تربیتی مزه و طراوت بخشد.

اهداف ویژه پژوهش

علت و هدف اصلی انتخاب موضوع پژوهش این است که با وجود آن که این دو ادیب در تعالیم تربیتی خویش هیچ نکته ای را فروگذار نکرده اند، به نوعی مکمل یکدیگرند، به گونه ای که بررسی جنبه های اشتراک و افتراق دیدگاه های این دو شاعر در تعالیم تربیتی، تا حدی انسان را به سوی تقابل دیدگاه علمای تعلیم و تربیت در شرق

و غرب سوق می‌دهد. البته سوق دادن نسبی، زیرا وجوه اشتراک این دو شاعر بسیار زیاد است: هر دو مسلمان، هر دو ایرانی و هم‌عصر یکدیگر و هر دو از شرق برخاسته‌اند، مولانا عارف کامل است و سعدی شاعر مسلمانی که تمایلات عرفانی دارد. با این همه اشتراک، از جنبه‌هایی نیز با یکدیگر تفاوت دارند. در تربیت مولانا عرفان و معنویت و توجه به جهان ماوراءطبیعی پررنگ و تربیت مادی و این جهانی کم‌رنگ‌تر است. در گلستان، سعدی با وجود آن که عالمی مسلمان و شرقی است، همانند یک عالم واقع‌گرای غربی برای رسیدن انسان به پیشرفت اجتماعی و بی‌نیازی و رفاه مادی او نگران است، هر چند که این نگرانی در دیگر آثار او جایش را به آرامش و اطمینان می‌دهد، آرامش و اطمینانی که حاصل تفکرات عمیق عرفانی است.

سؤال اصلی پژوهش

نظر به این که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و شیخ اجل سعدی شیرازی از شاعران اندیشه‌مند و برجسته در حوزه ادبیات تعلیمی زبان فارسی هستند و هر یک از آنان در تعلیم تربیتی خویش، همانند دیگر متفکران تحت تأثیر جریانات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و دوران زندگی‌شان بوده‌اند، در این مقاله تلاش می‌شود شیوه‌های تربیتی و تعلیمی و انگیزه‌ها و آرمان‌های آنان بررسی و مقایسه شود.

مولانا و سعدی کدام شیوه‌ها را در تعلیم تربیتی خویش به کار برده‌اند؟

نوع و روش پژوهش

تحقیق در بخشی از علوم انسانی، تاریخی و بر اساس تحلیل اسناد است. یعنی پژوهش‌گر باید از میان آثار موجود در کتابخانه‌ها منابع مورد نظر خود را بیابد و با تحلیل مطالب آن‌ها به نتیجه برسد. در مورد تحقیق تاریخی آمده است:

«تحقیق تاریخی، از آن دست تحقیقاتی است که بر موضوعی معین که در گذشته و در یک مقطع زمانی مشخص اتفاق افتاده است، صورت می‌گیرد. از آن‌جا که در

فاصله دو زمان مشخص در گذشته، رویدادهایی به وقوع پیوسته و ابزاری تکمیل گشته است، بنابراین تلاش محقق در روش تحقیق تاریخی بر آن است که حقایق گذشته را، از طریق جمع آوری اطلاعات، ارزش یابی و بررسی صحت و سقم این اطلاعات، ترکیب دلایل مستدل و تجزیه و تحلیل آنها، به صورتی منظم و عینی ارائه کند» (نادری و سیف نراقی، ۱۳۷۳: ۶۹).

بنابراین روش تحقیق این مقاله سندی و تحلیلی است.

روش تجزیه و تحلیل

روش تحقیق کیفی، روش های تحلیلی را شامل پنج مرحله دانسته است که عبارت اند از: «۱) سازمان دهی داده ها؛ ۲) طبقه بندی داده ها، موضوع های اصلی و الگوها (۳) آزمون فرضیه ها با توجه به داده ها (۴) جست و جو برای توجیه های مختلف این داده ها؛ ۵) نوشتن و تهیه گزارش» (مارشال و راس من، ۱۳۷۷: ۱۵۷).

در این مقاله تعالیم تربیتی مولانا و سعدی بر اساس مبانی تربیتی و اصول و روش های قابل اجرا در هر مینا سازمان دهی شده اند. سازمان دهی تعالیم مولانا و سعدی بر اساس مبانی محدود اما جامع و گسترده باعث شد تا بتوانیم حتی الامکان تعالیم آنان را با وجود تنوع موضوعات در دسته های مشخصی قرار دهیم. در موضوع تأثیر باطن بر ظاهر و اصل تحول باطن و روش های اعطای بینش که بسیار جامع و فراگیر است، بسیاری از موضوعات متنوع تربیتی مولانا و سعدی جای می گیرد و با این روش، هم پراکندگی مطالب از بین می رود و هم دسته بندی ها ناقص و نارسا نخواهد بود.

در مورد طبقه بندی آنها ذکر این نکته لازم است که در مواردی بعضی از میناها در آثار مولانا یا سعدی یا هر دو آنان کاربرد بیشتری داشته اند. نگارندگان پس از سازمان دهی و طبقه بندی اطلاعات به جست و جو برای توجیه های مختلف این داده ها پرداخته و تلاش کرده اند تا در حد توان خود تعالیم تربیتی مولانا و سعدی را با روش های تربیتی مطرح شده در علوم تربیتی امروز مطابقت دهند و به تحلیل و توجیه

مطالب بپردازند. در این تحلیل برای مستند ساختن بررسی‌های خویش از آرا و نظرات ادیبان و محققان قدیم و جدید سود جستند.

مبنای اول: ظاهر انسان بر باطن انسان تأثیر گذار است.

اصل: تغییر ظاهر زیرا باعث تحول باطن انسان می‌شود.

روش: تحمیل به نفس زیرا تربیت نفس برای تحول باطنی مؤثر است.

در این مینا به ظاهر انسان و چگونگی اعمال ظاهری و عبادی او توجه شده است. ارتباط این امر با تعالیم مولانا و تربیت آرمان‌گرایانه او این است که در ابتدای راه باید «شریعت» و فرایض دینی به‌طور کامل انجام شود و در عین توجه به کمیت اعمال بر کیفیت آن‌ها، خالصانه و بی‌ریا بودن نیز بسیار تأکید شده است. تربیت واقع‌گرایانه سعدی نیز کاملاً بر پایه شریعت استوار است. به‌خصوص در کتاب گلستان به انجام اعمال عبادی هم‌چنین اعمال و رفتار انسانی و توجه به عیوب ظاهری برای پذیرفته شدن در جامعه انسانی و هم‌چنین تقرب به درگاه الهی توجه شده است.

نمونه‌ای از مثنوی در تربیت ظاهر

در حکایتی از مثنوی در دفتر اول آمده است که قزوینیان رسم داشتند قسمت‌هایی از بدن خود را خال‌کوبی کنند و این نشانه پهلوانی آنان بود. روزی مردی نزد خال‌کوبی رفت و به او گفت: روی بدنش نقش شیر را خال‌کوبی کند. وقتی دلاک شروع به کار کرد و نوک سوزن به بدن قزوینی رسید از شدت درد فریاد کشید و گفت: «کدام قسمت از بدن شیر را می‌کشی؟» گفت: «دم او را». مرد به او گفت: «دم را رها کن و از قسمت دیگر شروع کن». باز نوک سوزن به بدن آن مرد فرو رفت فریادش بلند شد و گفت: «این دیگر کدام قسمت از بدن شیر است؟» دلاک گفت: «از گوش او شروع کردم». مرد گفت: «گوش را نیز رها کن و از قسمت دیگر شروع کن». باز بار دیگر مرد از درد فریاد کشید که: «کدام قسمت از بدن شیر را می‌کشی؟» دلاک

پاسخ داد: «شکم شیر را». قزوینی به دلاک گفت: «شکم شیر را نیز رها کن زیرا سوزش آن زیاد است». دلاک عصبانی شد و گفت: «آیا کسی شیر بی‌یال و دم و شکم دیده است؟».

مقصود مولانا از این داستان این است که عارف شدن و به معرفت الهی رسیدن کار آسانی نیست و انسان باید با نفس خود مقابله کند و ریاضت‌های طاقت‌فرسا را تحمل کند و زیر نظر مرشدی هدایت و تربیت شود و با اخلاص باشد و... تا بتواند به کمال برسد؛ هر مدعی ناتوانی قدرت رسیدن به کمال را ندارد.

در این نوع تربیت مربی باید با متربی بسیار حساس و دقیق رفتار کند تا باعث گریز و ترس و پشت کردن او به تربیت نشود و در عین حال با صبر و تحمل، این مراحل را پشت سر گذارد. طی مراحل سلوک و ریاضت‌های آن برای تربیت نفس انسان بسیار دشوار است ولی نتیجه آن خوشایند است زیرا نفس انسان، نفس مطمئنه‌ای می‌شود که با شادی به سوی خداوند باز می‌گردد و انسان طعم شیرین وصال را در عشق الهی می‌چشد.

در روش «تحلیل نفس» وجود انسان قدرت تحمل می‌یابد، خود را در خطر می‌افکند و ریاضت می‌کشد تا بتواند به مراحل قرب برسد. در کتاب معارف آمده است:

«نیکی و بندگی در وقت رنج باید که بدید آید زیرا که در وقت آسایش همه کس اوصاف حمیده دارد و رضا به طلب‌الله باشد و شاکر نعم بود. پس در رنج باید که هنر نیک از تو بدید آید یعنی به الله باشی چنانک ایوب صابر بود و جمله انبیا علیهم‌السلام و آن‌گاه در رنج نیکو باشی که هرگز از رنج نیندیشی و یاد رنج در دل راه ندهی که اگر صورت رنج بیندیشی همواره خود در پریشانی باشی» (بهاء‌ولد، ۱۳۳۶: ۱۰۵/۱).

باز در کتاب معارف در مورد جهاد اکبر که جهاد با نفس است آمده است:

«یا ایهاالذین آمنوا اصبروا و صابروا» (آل عمران، آیه ۲۰۰). یعنی صبر در جنگ جنگِ تن و قهرِ نفس (نفس اماره) و صابروا اثبات در حزم و رابطوا دست از جنگِ او نداری تا فلاح یابی. اکنون با دشمن اندرون و دشمن بیرون از بهر دین باید جنگِ کردن اما با دشمن بیرون از بهر این جنگ کن تا اندرون تو سلامت ماند با مطلوب و چون عداوت از اندرون می آید جنگ و مجاهده با او اولی باشد و... این جنگ با این دو دشمن در اندرون و بیرون از بهر مطلوبی است و تو آن مطلوب را باش... گفتم مگر ابولهب نفس من است که چنین لهبی در من می زند، ما اغنی عنه ماله و ما کسبت (سوره مسد، آیه ۲) چندین علم و حکمت این بلای لهب را از ما باز نداشت «و امراته حماله الحطب» (سوره مسد، آیه ۴) آن بیخ اوست که اندک اندک جمع شود از و «فی جیدها خیل من مسد» (همان، آیه ۵) باید رسانی در گردن نفس کنم و به هزار رسوایی اش بر آویزم» (بهاء ولد، ۱۳۳۶: ۶۱/۱ و ۶۲).

در کتاب *فیه ما فیه* در اهمیت وجدانیات و ارزش تن در مقابل امور وجدانی آمده است:

«سراج الدین گفت که مسئله ای گفتم اندرون من درد کرد، فرمود آن موکلی است که نمی گذارد که آن را بگویی اگرچه آن موکل را محسوس نمی بینی ولیکن چون شوق راندن می بینی دانی که موکلی هست مثلاً در آبی می روی، نرمی گل ها و ریحان ها به تو می رسد و چون طرف دیگر می روی، خارها در تو می خلد، معلوم شد که آن طرف خارستان است و ناخوشی و رنج است و آن طرف گلستان و راحت است، اگرچه هر دو را نمی بینی، این را وجدانی گویند، از محسوس ظاهرتر است مثلاً گرسنگی و تشنگی و غضب و شادی جمله محسوس نیستند اما از محسوس ظاهرتر شد، زیرا اگر چشم را فراز کنی محسوس را نبینی اما دفع گرسنگی از خود به هیچ حيله نتوانی کردن. آخر تو، به این تن چه نظر می کنی؟ تو را به این تن چه تعلق است؟ تو قایمی بی این و همواره بی اینی اگر شب است پروای تن نداری و اگر روز است

مشغولی به کارها هرگز با تن نیستی، اکنون چه می‌لرزی بر این تن چون یک ساعت با وی نیستی جاهای دیگری، تو کجا و من کجا... ساحران فرعون چون ذره‌ای واقف شدند، تن را فدا کردند خود را دیدند که قائم‌اند بی این تن و تن با ایشان هیچ تعلق ندارد و هم چنین ابراهیم و اسماعیل و انبیاء و اولیا چون واقف شدند، از تن و بود و نبود او فارغ شدند» (مولوی، ۱۳۴۸: ۲۳۰).

مولوی در این داستان از انسان می‌خواهد که در مسیر کمال خویش صبور باشد، زیرا هیچ کمالی بدون رنج به دست نمی‌آید. برای رسیدن به کمال ابتدا باید چشم و گوش و دست و پا و دیگر اعضای وجود انسان، از چیزهایی که برای آن‌ها ناخوشایند است بگذرند، یعنی جسم انسان در این جا مرکبی برای صعود روح انسان است و این مرکب باید، تابع راکب خویش باشد و نافرمانی را کنار بگذارد. هم چنین باید قبل از حرکت این مرکب را تربیت کرد؛ هر چند برایش خوشایند نباشد. این مرکب سرکش نیاز به رنج و ریاضت دارد تا راکب آسمانی خود را به مقصد والایش برساند:

ای برادر صبر کن بر درد نیش	تا رهی از نیش نفس گبر خویش
کان گروهی که رهیدند از وجود	چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
هر که مرد اندر تن او نفس گبر	مر و را فرمان برد خورشید و ابر
چون دلش آموخت شمع افروختن	آفتاب او را نیارد سوختن

(مولوی، ۳۰۰۷-۳۰۱۰)

در شرح این ابیات آمده است:

«انواع ریاضت را تشبیه کرده است به بیشتر که برای شکافتن دمل و بیرون آوردن چرک آن به کار می‌برند، نفس را کافر و گبر می‌نامد از آن جهت که فرمان خدا را اطاعت نمی‌کند و گویی منکر هستی حق و بعثت پیغمبران است و کفر دینی دارد و یا به سبب آن که خودبینی ملازم اوست، به کفر شهودی می‌گراید» (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۳/۱۲۳۳).

راه نجات آن است که انسان نفس خود را در مقابل خداوند خوار و متواضع سازد
چنان که:

چيست تعظيم خدا افراشتن خوشتن را خوار و خاكي داشتن

در شرح این بیت آمده است: «تعظیم و بزرگداشت ایزد تعالی نزد عامه با الفاظ و عبارات است از قبیل: جل جلاله، خدا بزرگ است، ولی حقیقت آن نزد مولانا رهایی از خودستایی و خودبینی است که نتیجه آن فروتنی و تواضع است نسبت به حق تعالی» (همان، ۱۲۳۵).

مولانا، ریاضت را برای تربیت نفس انسان لازم می‌داند، این تربیت باید باعث تسلیم و فروتنی انسان در پیشگاه خداوند شود.

تحلیل روش مولانا در تحول ظاهر انسان

در نمونه‌ای که آورده شد مولانا به عنوان مرشد، قصد دارد انسان‌ها را در مسیر تقرب به درگاه پروردگار یاری و راهنمایی کند؛ ولی کاملاً آگاه است که مسیری که می‌خواهد انسان را از آن بگذراند راه بسیار دشواری است. او مربی و راهنمای تیزبینی است که تا انتهای راه را در نظر دارد؛ پس هشدار می‌دهد که باید رهروان، دشواری‌ها و موانع را از سر راه خود بردارند. تعدادی از این موانع مربوط به عیب‌های ظاهری انسان است و انسان بر برطرف کردن آن‌ها تواناست. این عیب‌های ظاهری عیوبی چون بخل، حسد، حرص و... است که همگی از دل‌بستگی به دنیا نشئت می‌گیرد و با زایل شدن آن‌ها، انسان سبکبار می‌شود و این مسیر را بهتر طی می‌کند. به عبارت دیگر تحول ظاهری موجب تحول باطنی او می‌شود.

آموزش دیگر مولانا مربوط به توانا ساختن انسان برای رفع این موانع است. انسان راحت‌طلب و بی‌تجربه باید برای چنین مسیری تربیت شود و این تربیت در عرفان، «ریاضت» نامیده می‌شود.

نکته بسیار مهم در مورد اعمال عبادی، توجه مولانا به معنویت و بعد باطنی این اعمال است؛ بنابراین مولانا علاوه بر این که بر انجام اعمال شرعی تکیه می‌کند، تأکید او بر انجام صحیح و خالصانه این اعمال است؛ چنان که در کتاب لب لباب مثنوی به این مطلب اشاره شده است:

«در بیان عبادات و مراتب آن، که سه مرتبه دارد، اول عبادت و آن مرتبه عامه مؤمنان است و معنی آن تذلل است و فرمان‌برداری حضرت باری. دویم عبودیت و آن مرتبه خواص طریقت راست و حقیقت آن تصحیح نیت است و اثبات نسبت با حق و صدق ورزیدن در قصد به حضرت او. سوم عبودیت و آن خاصه اخص الخواص است و معنی آن مشاهده قیام است به حق در طریق بندگی و این جا سخن در آن است که سالک باید به شدت اجتهاد از التذاذ به عبادت باز نماند و طریق خدمت سپرد بی‌غرض تا وقتی که به مزد برسد کما اشار المولوی قدس سره:

ما خلقت الجن و الانس بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
نعمت حق است خدمت کردنش	شکر نعمت چیست طاعت کردنش
پنج وقت آمد نمازت رهنمون	عاشقانت فی الصلوه دائمون
نه به پنج آرام گیرد آن خمار	راست گویم نه به صد بل صد هزار

در بیان اعتراف اولیا به تقصیر طاعت و عبادت، با وجود تکثیر و توفیر آن و تحسیر و شرمساری از آن با وقوع صحت نیت و رعایت اصول.

شمع ما در پیش آن دریای نور	چه نماید در نگر ای پر غرور
از نماز و از زکوة و غیر آن	هیچ یک ذره ندارم ذوق جان
طاعتم نغز است و معنی نغز نه	جوزها بسیار و در وی مغز نه
ذوق باید تا دهد طاعات بر	مغز باید تا دهد دانه شجر
دانه بی‌مغز کی گردد نهال	صورت بی‌جان نباشد جز خیال»

(کاشفی، ۱۳۶۲: ۴۵-۴۳)

نمونه‌ای از باب سوم گلستان: در فضیلت قناعت - در تربیت ظاهر

«دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند، یکی ضعیف بود که به هر دو شب افطاری کردی و دیگری قوی، که روزی سه بار خوردی، قضا را بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند، هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل بر آوردند، بعد از دو هفته قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده، در این تعجب ماندند، حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی، آن یکی بسیار خوار بوده است و طاقت بی‌نوایی نیاورد و به سختی هلاک شد. و این دیگر خویشتن دار بوده است، لاجرم به عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن‌پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد»
(سعدی، ۱۳۳۸: ۱۳۵)

سعدی در این حکایت به عنوان مربی باتجربه و دنیادیده، به مخاطب خویش گوشزد می‌کند که در زندگی مشکلاتی وجود دارد که قابل پیش‌بینی نیست، پس انسان باید خود را برای مقابله با آن‌ها آماده سازد چرا که در غیر این صورت مشکلات و حوادث زندگی، انسان را نابود می‌کند. راه چاره آن است که با تربیت و ریاضت نفس خویش در برنامه‌ای تنظیم شده خود را برای حوادث زندگی آماده کند و شخصیت ناتوان خویش را توانا سازد.

تحلیل روش سعدی در تحول ظاهر انسان

در این نمونه و سایر حکایت‌ها، سعدی به انسان می‌آموزد که اگر بسیاری از عیوب و رفتارهای ناشایست را کنار بگذارد، می‌تواند در دنیا و آخرت رستگار شود.

در عین حال سعدی در بوستان در مقام یک عارف، و در گلستان در مقام یک متشرع به انسان متذکر می‌شود که هر قدر در مقابل عظمت خداوند متواضع‌تر باشد، به او نزدیک‌تر می‌شود و تنها راه نزدیکی به خداوند، نیست شمردن نفس خویش است. عیوبی که سعدی در آثار خود به آن‌ها توجه می‌کند پرخوری، غیبت و سستی و تنبلی است و حسن اخلاقی که به آن فرا می‌خواند تواضع و فروتنی است. سعدی علاوه بر عیوب اخلاقی چون غیبت و تنبلی، به مسایل بهداشتی که سلامت جسم را در پی دارد نیز توجه می‌کند. چنان‌که می‌دانیم پرخوری عامل بسیاری از بیماری‌های جسمانی است. به‌طور کلی سعدی به سلامت جسم و روح هر دو توجه دارد و سعادت انسان را هم در دنیا می‌خواهد هم در آخرت. عیوبی که سعدی از آن‌ها سخن می‌گوید قابل درمان‌تر از عیوبی است که مولانا از آن سخن می‌گوید.

مقایسه مولانا و سعدی در تربیت ظاهر

به‌طور کلی سعدی در گلستان، زمینی‌تر و این‌جهانی‌تر می‌اندیشد. به زندگی موجود بیشتر نظر دارد و دیگر این که امر و نهی نمی‌کند، مطلب خود را داستانی باز می‌گوید و معمولاً نتیجه را به خواننده وامی‌گذارد، در حالی که تعالیم مولوی اولاً آسمانی‌تر است و دوم این که بعد از داستان‌ها و پیش از آن‌ها، امر و نهی می‌کند و دستور می‌دهد. در نمونه‌هایی که برای این مبنا - یعنی تأثیر ظاهر بر باطن در آثار مولانا وجود دارد - سخن مولانا این است که: انسان باید طالب پاک کردن غبارهای نفسانی باشد که بر دلش نشسته است. او این قدرت را با کوشش و توکل به خداوند می‌تواند بیابد. شیوه نگرش مولانا به تربیت از بالاست و با بیانی کلی و آسمانی به این مسئله می‌نگرد. مثلاً از تحمل انسان در مقابل دشواری‌های مسیر معرفت سخن می‌گوید و این که انسان باید نفس خود را تربیت کند تا بتواند به کمال برسد و این که انسان از غفلت خود بی‌خبر است و زمانی که از غفلت خود آگاهی می‌یابد برای حرکت در مسیر شناخت به ضرورت، احتیاج به مرشد راه‌شناس دارد تا او را هدایت کند. سالک باید در مقابل او

تسلیم باشد و در مقابل مرشد و شیخ خویش چون و چرا نکند چرا که سالک از بسیاری از امور بی‌خبر است در حالی که شیخ و انسان کامل - که قبلاً سیر الی الله کرده است - دلش به نور الهی منور است و از باطن امور باخبر است و حقایقی را می‌بیند و می‌داند که در ظاهر برای مرید عجیب و ناآشناست و چه بسا او را وادار به انجام کارهایی می‌کند که از حکمت آن بی‌خبر است.

به نظر نگارندگان، سعدی مسایل اخلاقی و تربیتی را با دیدی متعالی نمی‌نگرد، وی به راحتی با نمونه‌ها و مثال‌هایی برایمان روشن می‌کند که دروغ و تهمت زشت است. بیهوده سخن گفتن، کار درستی نیست، سکوت و خاموشی اگر به‌جا باشد، سازنده است. از حسن ظن نسبت به مسلمانان به خوبی یاد می‌کند. زهد حقیقی را معرفی می‌کند و تبلی و سستی را کاهنده شخصیت آدمی می‌داند و شجاعت و جسارت به موقع و به‌جا را نشانه کمال مرد می‌پندارد. در حقیقت سعدی همانند معلم مکتب‌خانه است که برای نوآموزانش یکی یکی اعمال شایسته و ناشایسته را معرفی می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که از شخصیت‌های داستان‌هایش عبرت بگیرند و پیوسته کاری را که شایسته است انجام دهند. درست مانند داستان‌نویس امروز، سعدی راوی اول شخص و یکی از شخصیت‌های حکایت خویش است. کلامش برای هر عالم و هر عامی روشن است و هر کس به راحتی مقصود او را درمی‌یابد.

سعدی در تربیت، در مقایسه با مولانا گویی ابتدا غبارهای نشسته بر دل انسان را یکی یکی معرفی می‌کند و می‌شناساند، سپس راه پاک کردن این غبارها را که از جمله آن‌ها تهمت و دروغ و میان سخن دیگران سخن گفتن و... است، با نمونه‌هایی ملموس و عینی به انسان آموزش می‌دهد. معلمی است که در کنار ما می‌ایستد و گویی یکی از ماست. آزمایش و خطا نمی‌کند ولی در هر موردی هدف او اصلاح خویش و دیگران است؛ حال آن‌که مولانا با اطمینان و آرامشی که به آن دست یافته، همانند دانای کل از

بالا ناظر بر اعمال ماست و می‌خواهد ما را هدایت کند؛ لذا پیام او کلی‌تر و انسانی‌تر و آسمانی‌تر است.

هم‌چنین در مقام مربی، سعدی سخت‌گیری مولانا را ندارد؛ بنابراین در آموزه‌هایش از انسان اموری را می‌خواهد که انجام آن‌ها برای هر کسی امکان‌پذیر است، در حالی که در سخن مولانا صحبت از ریاضت و تحمل نفس است که هر کسی قادر به انجام آن نیست.

مبنای دوم: باطن انسان بر ظاهر انسان تأثیرگذار است.

اصل: تغییر باطن زیرا باعث تحول ظاهر و به‌طور کلی وجود انسان می‌شود.
روش: اعطای بینش زیرا اعطای بینش در مورد حقیقت هستی، دنیا، حقیقت انسان، تاریخ انسان و مرگ از سوی یک مربی یا یک مکتب باعث تحول باطنی‌تری است.
در این شیوه مولانا و سعدی جهان‌بینی خود را در آثار تعلیمی‌شان ارائه می‌دهند. این مبنا یعنی اظهار جهان‌بینی یک مربی از مسایل مهم تربیتی است و هر قدر مربی اندیشه‌مندتر و آگاه‌تر باشد، این شیوه تربیتی در تعالیم او وسعت بیشتری دارد. به همین خاطر است که در سراسر مثنوی و تا حدی بوستان سعدی، بحث عشق به خداوند و قدرت و جمال و کمال خداوند و چگونگی تقرب به درگاه او و وصال او هم‌چنین مسایلی از قبیل جبر و اختیار، توکل، کسب، انسان‌شناسی، هستی‌شناسی و بی‌توجهی به مادیات و دنیا و اندیشه‌رهایی روح انسان و... به‌طور کامل آمده است.
مثنوی بیانگر جهان‌بینی آرمان‌گرایانه و معنوی مولاناست و بوستان جهان‌بینی آرمان‌گرایانه و معنوی سعدی است و سعدی در گلستان با بینشی واقع‌گرایانه و شرعی به جامعه و رستگاری انسان‌ها نظر دارد.

نمونه‌ای از مثنوی در تربیت باطن

مولانا در «نی‌نامه» از باطن تحول‌یافته خویش سخن می‌گوید و در حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک چگونگی این تحول باطنی را شرح می‌دهد.

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی‌ها شکایت می کند

(مولوی: ۱/۱)

چنان که گفته شد، مقصود از نی در این جا باطن تحول یافته مولانا است و آنچه باعث این تحول شده است معشوق یا عشق بوده است. اگر در درون مولانا قبل از این عشق نفسانیات و خود او حضور داشته اکنون با این تحول، جایگاهی برای وجود نفسانی مولانا باقی نمانده است و این عشق یا معشوق است که سخن می گوید. به همین سبب است که مولانا آن را به نی که میان تهی است مانند کرده است.

در بیت اول مولانا خود را به صورت یک نی معرفی می کند و این نشان دهنده تحول باطنی اوست و از تأثیر باطن در ظاهر سخن می گوید و از بیت دوم تا آخر با روش تربیتی اعطای بینش در مورد حقیقت نظام هستی و حقیقت انسان و دنیا و مرگ و پس از مرگ با ما سخن می گوید و قصد دارد با بیان این بینش، دیگران را نیز با خود در این تحول باطنی شریک سازد. لذا در شرح بیت اول مثنوی آمده است:

«این نی تمثیل است و مراد بدان، در حقیقت خود مولانا است که از خود تهی است و در تصرف عشق و معشوق است، خواه شمس تبریز و خواه حسام‌الدین چلبی و یا در قبضه تقلیب خداست که آن هم به نظر مولانا از عشق و معشوق وی جدا نیست، پس محرک در بیان این اسرار عشق یا معشوق بود که این هر دو با حق متحد و یگانه‌اند و این شعر و نوای روح‌انگیز که از گلوی وی بر می آید از او نیست بلکه عشق یا معشوق است که به زبان او سخن می گوید و بر پرده‌های گلویش آهنگ شریبار می ریزد و هر چه بگوید یا بسراید، خواه لطف باشد یا قهر، ترانه وصال باشد یا ناله درد آمیز فراق، پند و نصیحت و قول لین باشد یا تقریر و تویخ، همه گفته عشق و تعلیم معشوق است و این رشته را عشق بر گردن وی افکنده و بی‌اختیار، او را تا آن جا که خاطرخواه اوست می کشاند.»

در موارد دیگر این حالت را که عبارت از آن نزد صوفیه «فناى فعل یا فناى افعالى» است به تمثیلی از «چنگ» و «رباب» و «طبل و کوس و دهل» بیان می‌کند، زیرا از هیچ‌یک بی‌زخمه و کوب نوازنده آوازی برنمی‌خیزد و آن‌ها همه مسخر دست رامشگر هستند. تصور می‌رود که منشأ این تشبیه عبارت ذیل است: «مثل المؤمن کمثل المزمار لا یحسن صوته الا بخلاء بطنه» که منسوب است به ابوطالب مکی و مولانا آن را حدیث پنداشته است. با این شواهد، جای هیچ شک باقی نمی‌ماند که این نی با آن نوای شورانگیز، مولاناست که عشق در او می‌دمد و از گلویش نغمه‌های جان‌آهنگ می‌انگیزد و غرض وی از این تعبیر آن است که مثوی را من نمی‌گویم و گوینده آن عشق و یا معشوق است و من در گفتن آن سرود آسمانی وسیله‌ای بیش نیستم و آن پروانه سوخته بالم که در پرتو شمع حقیقی سوخته‌ام و از خود آوازی می‌کشم و اوست که مرا در سرود می‌کشد و بر تارهای فکر من زخمه تند و آتشین می‌راند و پرده‌های غم‌انگیز یا روح‌بخش می‌سازد» (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۱/۱-۷).

و در هفده بیت دیگر برای ایجاد تحول در دیگران به روش اعطای بینش این‌گونه

سخن می‌گوید:

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحلالان و خوش‌حلالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پر خون می‌کند
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد
(مولوی: ۱۵/۱-۲)

تقریباً تا این قسمت از اشعار نی‌نامه مقدمه‌ای بر اعطای بینش است و مولانا از تحول درونی خویش و دشواری‌ها و شیرینی‌های این تحول سخن می‌گوید و این که هر کسی قادر به ایجاد این تحول یا حتی قادر به درک آن نیست؛ و از این جا به بعد بیشتر در مورد ناپایداری دنیا و این که دنیا سرای الم و امل است ولی مفر است و نباید آن را مقرر دانست و به آن دل بست، سخن می‌گوید و هم‌چنین در مورد حقیقت انسان و این که باید وجود خویش را بشناسد سخن می‌گوید و به این ترتیب برای خواننده روشن می‌کند که هدف او از سرودن این اشعار تعلیمی چیست و انسان را به چه منزلگاه و مقصدی می‌رساند؛ در این ابیات جهان‌بینی مولانا کاملاً آشکار می‌شود:

روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی‌روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه بایسد والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
چند تا صدف قانع نشد پر در نشد
کوزه چشم حریصان پر نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای دوی نخوت و نساموس ما
ای دوی نخوت و نساموس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
(مولوی: ۲۵/۱-۱۶)

نمونه دوم از مثنوی در تربیت باطن

داستان تمثیلی «پادشاه جهود دیگر کی در هلاک دین عیسی سعی نمود» در دفتر اول مثنوی با مبنای دوم مطابقت دارد. در این داستان مولانا می گوید پادشاهی جهود آتش برافروخت و بتی کنار آتش نهاد و از مردم خواست بت را سجده کنند و اگر نمی پذیرفتند آنها را در آتش می افکند تا این که نوبت به زنی رسید. مأموران کودک آن زن را نزدیک آتش بردند و به مادر گفتند اگر از دین مسیحیت دست بردارد و بت را سجده نکند کودک را در آتش می افکنند، کودک به مادرش گفت تو نمی دانی که من ترس ندارم. وقتی کودک را درون آتش افکندند کودک به مادرش گفت تو نمی دانی که من وارد گلستانی شدم. به دنیایی رسیدم که بسیار زیباتر از دنیای مادی است. از این پادشاه نترس و بت را سجده نکن، تو نیز به نزد من بیا. وقتی کودک از درون آتش این گونه شروع به بیان شادمانی نمود مادر و بسیاری از مردم بی آن که مأموران بخواهند خود را در آتش می افکندند، به گونه ای که مأموران آنها را از این عمل باز می داشتند.

پادشاه جهود وقتی مشاهده کرد که آتش آنها را نمی سوزاند خشمگین شد و خطاب به آتش گفت: چرا آتش پرستان را می سوزانی ولی این مردم را که اعتقادی ندارند نمی سوزانی و برخلاف طبیعت خود عمل می کنی؟ آتش پاسخ داد که من به فرمان خداوند می سوزانم و وسیله ای بیش نیستم و تا خداوند اراده نکند و قدرت سوزاندن را به من ندهد قادر به سوزاندن نیستم. در ادامه این داستان بسیار دلپذیر، آتش تنها آن پادشاه جهود و اطرافیانش را می سوزاند.

در این داستان به نحوی از تمامی بینش ها یاد شده است که به شرح آنها می پردازیم:

۱. بینش در مورد نظام هستی که سه ویژگی «شهادت»، «احاطه» و «افاضه» را دارد. در این داستان نظام هستی، نظام شاهد و مشهودی معرفی می شود، حقیقت در کل

هستی کاملاً آشکار است. اگر ما حقایق را مشاهده نمی‌کنیم به سبب آن است که حجاب‌ها از جلو چشمان ما کنار نرفته است.

ولی در این داستان کودک با اعتقادی که داشت با چشم بصیرت حقیقت را مشاهده کرد و به درستی دریافت که این دنیای فانی، نیست هست‌نماست و عالم پس از دنیای مادی، یعنی عالم غیب و پیشگاه خداوند هستی واقعی است و زیبایی محض و حقیقت زندگی در آن‌جاست و این‌جا جز ظاهری فریبنده چیز دیگری وجود ندارد.

از طرف دیگر کودک کاملاً معتقد بود که قدرت مطلق از آن خداوند است و بس و در نظامی که بر هستی حاکم است قدرتی بالاتر از قدرت خداوند نیست؛ به همین سبب پادشاه جهود و مأمورانش در مقابل قدرت خدا بسیار ناتوان و آسیب‌پذیر بودند و چنان‌که مشاهده کردیم در آخر داستان همگی نابود شدند. علم خداوند نیز از همه نیروهای دیگر برتر است و خداوند خود می‌داند که چگونه بنده‌اش را حفظ کند و هیچ قدرتی توان نیرنگ زدن به خداوند را ندارد و هر که در مقابل حکمت خداوند قد علم کند نابود و رسوا می‌شود. احاطه قدرت و علم خداوند باعث می‌شود آتشی که می‌سوزاند و سبب و علت نابودی افراد است به خواست خداوند آن‌ها را نسوزاند و این نشان می‌دهد که خداوند سبب‌سوز است.

از لحاظ «افاضه»: خداوند در این داستان به شاه جهود قدرت و مکنت بخشید اما او شایستگی آن را نداشت؛ این حالت همان است که که آن را استدراج می‌گویند. در نهایت نیز همان قدرت و مکنت باعث نابودی شاه جهود و اطرافیان‌ش شد.

۲. بینش در مورد دنیا: دنیا سرای الم و امل است. با این بینش، انسان پی می‌برد که به جایگاهی که پایدار نیست دل نبندد. هم‌چنین دنیا محل بلا و امتحان است و برای انسان مؤمن مفر یا محل عبور برای رسیدن به عالم غیب یا حیات جاوید است و برای کافر مقرر است. زیرا به ظاهر آن دل می‌بندد و خود را در آن جاودان می‌داند. در این

داستان ناپایداری و زشتی دنیا بسیار زیبا بیان شده است و زیبایی‌های عالم غیب و حقایق آن عالم به زبانی بسیار شیوا تصویر گردیده است.

با چنین بینشی است که شخصیت‌های داستان، دنیا را ترک کردند و خواهان رسیدن به عالم باقی شدند. انسان‌ها نیز اگر این حقیقت را دریابند، تا این حد به دنیا دل نمی‌بندند و تنها به دنبال اعمال نیک و توشه برای آخرت خویش می‌روند.

۳. بینش در مورد مرگ و پس از مرگ: در این داستان کودک مرگ را پایانی وحشتناک و مبهم نمی‌داند. زیرا به واقع دریافته است که مرگ تنها مرحله گذر از این جهان مادی محدود به جهانی بی‌نهایت و زیبا است. تنها مسئله مهم آن است که ما چگونه در این جهان جایگاه آن جهانی خود را می‌سازیم؛ پس اگر حقیقت ناپیدای جهان را درک کنیم، از گذرگاه مرگ هم هراس نداریم. این بینش تربیتی در این داستان بسیار زیبا بیان شده است. ابیاتی از این داستان:

یک زنی با طفل آورد آن جهود	پیش آن بت و آتش اندر شعله بود
طفل ازو بستد در آتش در فکند	زن بترسید و دل از ایمان بکند
خواست تا او سجده آرد پیش بت	بانگ آن طفل کانی لم ائت
اندر آ ای مادر اینجا من خوشم	گرچه در صورت میان آتشم
چشم‌بندست آتش از بهر حجیب	رحمت است این سر برآورده ز جیب
اندر آ مادر ببین برهان حق	تا ببینی عشرت خاصان حق
اندر آ و آب بین آتش مثال	از جهانی کاتشت آتش مثال
اندر آ اسرار ابراهیم بین	کو در آتش یافت سرو و یاسمین
مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو	سخت خوفم بود افتادن ز تو
چون بزادم رستم از زندان تنگ	در جهان خوش هوای خوب رنگ
من جهان را چون رحم دیدم کنون	چون در این آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالمی	ذره ذره اندرو عیسی دمی
نک جهان نیست شکل هست ذات	و آن جهان هست شکل بی ثبات

اندرآ مادر به حق مادری بین که این آذر ندارد آذری
(مولوی: ۷۸۶-۷۹۹/۱)

جهان‌بینی مولوی یا تحلیل روش مولانا در تحول باطن

در کتاب *فریه‌تراز ایدئولوژی* بحثی درباره جهان‌بینی مولوی آمده است که مختصری از آن را در این جا نقل می‌کنیم:

«در مثنوی مولوی مفاهیمی چون ایمان، عشق، حیرت، عقل، جنون، تحقیق، تقلید، خیال، شهود، وحی، یقین و فلسفه، مفاهیمی در هم تنیده‌اند، و در این میان مؤمن عاشق حیرانی است که از تقلید کورکورانه رهیده و به تحقیق رسیده، و لذا میان رویکرد فیلسوفان و عارفان به دین، تفاوت عظیمی به چشم می‌خورد. خدا برای فیلسوفان، معمایی است که باید حل شود. تقدیر و مرگ و مشیت و ایمان نیز چنین‌اند. اما نزد عارفان، خدا معشوقی است نازنین و رازی است که دل را دعوت به حیرانی می‌کند، نه مسئله‌ای که با عقل کلنچار رود. به قول مولانا:

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود
(مولوی: ۳۸۴۳/۳)

و همین است سر نزاع تاریخی میان عرفان و فلسفه (کلام)، که در یکی حیرت قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند و در دیگری به تیغ برهان و تحلیل سر بریده می‌شود. مولوی، سادگی و ابله‌ی مؤمنانه را بر زیرکی فیلسوفانه و متکلمانه ترجیح می‌دهد.

بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند تا ز شر فیلسوفی وارهند
(مولوی: ۲۳۷۰/۶)

این رأی مأخوذ از حدیثی است که غزالی در *احیاء علوم‌الدین* آورده و به پیامبر اکرم (ص) منسوب داشته است و آن حدیث این است: اکثر اهل الجنة ابله. این ابله‌ی

را مولوی، عین ساده بودن لوح ذهن از قیل و قال‌های فلسفی می‌داند، بر آن اساس که آن مقولات و دلایل، به جای نزدیک‌تر کردن راه وصال، آن را دورتر می‌کنند. دلیل دوم برای ناراست بودن جامعه فلسفه بر قامت ایمان، آن است که تشکیکات و مجادلات عمیق فلسفی دشمن یقین‌اند، به همین سبب عقل فلسفی از دسترسی به یقین ایمانی، برای همیشه محروم است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
(مولوی: ۱/۲۱۲۸)

دلیل سوم این‌که، عقل سرکشِ استدلالی، که در پی کشف و ریشه‌یابی عیوب و خطاها و کوفتن مخالفان، و خلق ادله جدید برای ادعاهای خویش است در مقام مجادله و مناظره از کشف خطاهای دشمن شاد می‌شود تا راهی به سوی هدف دوردست حقیقت می‌گشاید، که آدم، نمونه‌ی اعلائی عاشقی و شیطان نمونه‌ی اعلائی زیرکی است:

داند او کو نیکبخت و محرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی سباحتی آمد در بحار کم رهد، غرق است او پایان کار
عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت، بود اغلب خلاص
(مولوی: ۴/۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۶)

دلیل چهارم تقدم کشف عرفانی بر بحث عقلانی است:

مولوی خود در «ما رمیت اذ رمیت» و آن پارادوکس غریبی که در آن است، حیران مانده است که چگونه می‌شود که کسی تیری بیفکند و همو نیفکند و همین زبان متناقض‌نماست که پرده از تجربه‌ای بر می‌دارد که در توصیف عقل دوراندیش نمی‌گنجد:

ما رمیت اذ رمیت گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق
(مولوی: ۲/۱۳۰۶)

در مولوی نامه نیز مطلبی هست با عنوان «ما رمیت اذ رمیت شعار مسلک و کلید رمز عقاید علمی و عرفانی مولوی». نویسنده این کتاب نیز این نوع نگرش را در بسیاری از مطالب مثنوی مؤثر دانسته است.

نمونه اول از باب اول گلستان: در سیرت پادشاهان: در تربیت باطن
پادشاهی به کشتن بی گناهی فرمان داد. گفت: ای ملک، به موجب خشمی که تو را
بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من به یک نفس برآید و بزه آن بر تو
جاوید بماند.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او درگذشت (سعدی، ۱۳۳۸: ۱۰۳).

نمونه دوم از باب سوم گلستان: در فضیلت قناعت: در تربیت باطن
موسی علیه السلام درویشی را دید، از برهنگی به ریگ اندر شده، دعا کرد تا خدای
عزوجل مر او را نعمتی داد. پس از چند روز دیدش گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد
آمده، گفت: این چه حالت است. گفتند خمر خورده است عربده کرده کسی را کشته
قصاصش همی کنند.

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را آنچه لایق بود داد
گره مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی
(سعدی، ۱۳۳۸: ۱۳۹)

(روش: اعطای بینش در مورد نظام هستی با توجه به افاضه که بر حسب استعداد و
قابلیت موجودات است).

جهان بینی سعدی یا تحلیل روش سعدی در تحول باطن
درباره جهان بینی سعدی آمده است:

«سعدی، طی سال‌های تحصیل در نظامیه بغداد، تحت تأثیر فراوان عارفان معروف، به‌خصوص سهروردی قرار داشت. اما وی فقط از نفوذ عارفان متأثر نبود. سایه امام محمد غزالی بزرگ - که تعلیمات او را زنده می‌داشت - هنوز بر مدرسه نظامیه حکومت داشت. نام غزالی به واسطه نفوذ معنوی فوق‌العاده و نیز آثار او که همواره مورد مطالعه طالب علمان بود زنده و پایدار بود. از طرف دیگر، سهروردی و استادان دیگر از اهل عرفان - که سعدی با آنان سروکار داشت - با درس‌ها و نوشته‌های خود نفوذی نظیر امام غزالی، اما نه به حد او در روح وی داشتند» (ماسه، ۱۳۶۹: ۲۲۳).

مقایسه مولانا و سعدی در تربیت باطن

در این مبنا یعنی مبنای دوم تقریباً در تمام نمونه‌هایی که نگارنده یافته است نوع خطاب و نگرش سعدی و مولانا در تعلیم به انسان متفاوت است. مولانا بیشتر به عالم روحانی می‌اندیشد و اگر بینشی می‌دهد خطاب به روح الهی انسان است که باید بیدار شود و وابستگی‌ها را کنار بگذارد. در حقیقت مولانا به مرگ جسمانی توجهی ندارد و آنچه برایش مهم است رهایی روح از زندان تنگ دنیا و امور نفسانی است و عشق ورزیدن به خداوند و رسیدن به معرفت و در این مورد به هیچ هدف دیگری نمی‌اندیشد.

در حالی که سعدی همانند انسان‌های عادی دیگر، نگران مرگ و دنیای پس از مرگ و رسیدن به بهشت و دوزخ است و قصد دارد به مسلمان گوشزد کند که برای رسیدن به بهشت و رستگاری، از هم اکنون به فکر عاقبت کار باشد و مرگ را نزدیک بداند و به انسان‌ها می‌گوید که دنیا را مزرعه آخرت بدانند و به دور از ریاکاری به عنوان یک انسان مسلمان و معتقد، طاعات و عبادات را انجام دهند تا زمان بازخواست در قیامت شرمنده و روسیاه نباشند. بیشتر نصایح سعدی در این مورد پدران است ولی مولانا نصایح عالمانه و عارفانه دارد. این که ایمان بیاورند و عزم و اراده‌ای به انجام لوازم

عملی آن اتخاذ کنند، زیرا بسیار پیش می‌آید که انسان، دانسته‌هایی دارد اما خود را ملزم به لوازم عملی آن نمی‌کند.

روش دعوت به ایمان، ناظر به ایجاد تحول باطنی است و هر گاه چنین تحولی رخ دهد، آثار آن بر ظاهر آدمی و اعمال وی پایدار خواهد شد.

نتیجه

با توجه به مطالب ذکر شده می‌توان گفت هر دو ادیب شهیر سعی در تعلیم و تربیت مخاطبان خود از طریق بیان حکایات و داستان‌های آموزنده داشته‌اند. سعدی در قالب معلمی مشفق بر آن شده تا متعلمان خود را درس انسانیت و کمال بیاموزد و هم‌چون پدری دلسوز فرزندان خود را به سوی سعادت و رستگاری رهنمون سازد و مولانا نیز با هدف ارشاد و هدایت بر آن شده تا انسان‌های گم‌شده در دنیای مادی را مورد خطاب قرار دهد تا به عنوان یک مرشد مریدان خود را به حیات معنوی و کمال انسانی نایل سازد.

مولانا با بیان حکایات و داستان‌ها، سعی در رفع عیوب انسانی و برقراری ارتباط بین انسان با خالق هستی دارد. اما سعدی بیشتر کمال انسان را در جهان مادی و اخروی هر دو جسته و تلاش وی کمال انسان و کمال جامعه انسانی وی است.

تلاش نگارندگان این اثر بر این است که میان تعالیم تربیتی امروز و گذشته پیوند به وجود آورند، زیرا اگر این پیوند به وجود نیاید و میان عرفا و ادیبانی که در گذشته می‌زیسته‌اند و حسن و قبح و نیک و بد زندگی‌شان با امروز متفاوت بود پلی به وجود نیاید و این ارتباط روز به روز مستحکم‌تر و عینی‌تر نشود، کم‌کم این رابطه گسسته می‌شود و چه بسا این گسستگی قطعی میان آن تعالیم و تربیت مادی و دنیایی امروز ایجاد شود و کشورهای دیگر آثار ادبی ما را با نگرشی امروزی و قابل قبول، اما در

جهت خواسته‌ها و ایدئولوژی خویش تفسیر و تبیین نمایند و به نام خود به فرزندانمان انتقال دهند، چنان که در حوزه‌های دیگر این اتفاق افتاده است.

منابع

- باقری، خسرو (۱۳۶۸) نگاه‌های دوباره به تربیت اسلامی. تهران: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان.
- بهاء‌الدین محمد بن حسین (۱۳۳۶) معارف (مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد). به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. چاپ سوم. تهران: طهوری.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۲) فربه‌تراز ایدئولوژی. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۳۸) کلیات. تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: علمی.
- شیروانی، علی (۱۳۷۷) آموزه‌های اخلاقی در مثنوی. قم: دارالعلم.
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۵) شرح مثنوی شریف. چاپ هفتم. تهران: زوار.
- کاشفی، ملاحسین واعظ (۱۳۶۲) لب لباب مثنوی. با مقدمه سعید نفیسی. چاپ دوم. تهران: بنگاه مطبوعاتی افشاری.
- مارشال، کاترین و راس من، گرچن (۱۳۷۷) روش تحقیق کیفی. ترجمه علی پارساییان و سیدمحمد اعرابی. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- ماسه، هانری (۱۳۶۹) تحقیق درباره سعدی. ترجمه غلامحسین یوسفی و محمد حسن مهدوی اردبیلی. تهران: توس.
- مولوی، جلال‌الدین (۱۳۴۸) فیه مافیه. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۷۵) مثنوی معنوی. بر اساس نسخه قونیه. به تصحیح و پیش‌گفتار عبدالکریم سروش. تهران: علمی و فرهنگی.
- نادری، عزت‌الله و مریم سیف نراقی (۱۳۷۳) روش‌های تحقیق و چگونگی ارزشیابی آن در علوم انسانی با تأکید بر علوم تربیتی. [بی‌جا]: دفتر تحقیقات و انتشارات بدر.